

بخش آخر

# تنبلك ، گوسفندی که دوست داشت متفاوت باشه



تصویرگر: رخساره رضایی

## نرجس ندیمی دانش

طبق قول و قرار صبح روز بعد وقتی آقا خروسه صداشو صاف کرد و به قول تنبلك هوار کشید، نازنازک اومد بالای سر برادرش و باناز و نوازش بیدارش کرد. بعد با هم جست و خیز کنان رفتند صحرا و صبحانه به موقع خوردن همین طور بگیر تا شب. بابا و مامان تنبلك خوشحال شدن که کار رو به نازنازک سپردن. چهار روزی همین طوری گذشت و دیگه همه خیال می کردن که اوضاع درست شده. صبح روز پنجم نازنازک خودش راه افتاد مثل بقیه رفت. وسط صحرا که رسیدن، دیدن ای داد بیداد تنبلك نیست. بعضی گفتند که بابا این گوسفند درست بشو نیست باید زودتر به دست قصاب بسپرنش. نازنازک از این حرف ها خیلی ناراحت شد و شروع کرد به داد و بیداد کردن با بقیه که این چه حرفیه، برادرم گم شده و باید پیداش کنند. خلاصه رفتن و به سگ گله خبر دادن و اونهم ماجرا رو به چوپون فهموند، رفتند و هر جای صحرا که فکرشون می رسید گشتند. ولی اثری از تنبلك نبود که نبود. همه خسته و نیمه جون دیروقت برگشتند طویله، بعضی می گفتند حتما حواسشون نبوده گرگ کار تنبلك ساخته، بعضی گفتند که چون بابا و مامانش سخت گرفتند فرار کرده و خلاصه هرگوسفندی به حرفی زد. اما وقتی رسیدن توی طویله دیدن، به به، آقا تنبلك خوابه و نصف رختخواب گاهی شو خورده. خانواده تنبلك حسابی شرمندگه گله شدند، بعضی داد و بیداد راه انداختند که این چه وضعه شه، این همه توی صحرا سرگردون بودند آخرشم این بچه توی طویله خوابه بوده. بابا و مامان تنبلك تصمیم گرفتند که تنبلك رو برای اون در نظر بگیرند، اما نازنازک گفت بهترین تنبلك اینه که همه با تنبلك قهر کنند تا سر عقل بیاد. همین کار رو هم کردن. تنبلك وقتی دید که اوضاع این طوری شده خیال کرد خیلی هم بد نیست. هر وقت دلش خواست می ره صحرا هر وقت هم دلش نخواست نمی ره صحرا و خلاصه یک گوسفند متفاوت باقی می مونه. به روز وقتی برای دل خودش رفت صحرا و به گل زنبق را به زدن گرفت چشمش به نازنازک افتاد. نازنازک خیال کرد حتما داداشش از کاری که کرده پشیمون شده و به همین خاطر یک گل زنبق برای اون آورده توی دلش خیلی خوشحال شد. اما تنبلك همین طور که داشت به خواهرش نگاه می کرد گل زنبق رو خورد و فوراً داد. این کارش دیگه اوضاع رو خراب تر کرد و دل نازنازک رو حسابی شکوند.

به روز ظهر که تنبلك از خواب بیدار شد و بعد طبق برنامه خودش راه افتاد بره صحرا سرراش دوتا گرگ پیدا شدند. ای داد بیداد اونقدر از طویله دور شده بود که نمی تونست برگردد و به طویله پناه ببره، اونقدر هم از گله دور بود که نمی تونست به گله برسه. گرگ ها هم داشتند نزدیک تر می شدند. سعی کرد خودشو به طرف گله

برسونه هرچی باشه شاید یکی به کمکش بیاد. به قدم قدم میاد. تنبلك عقب رفت و بعد پا گذاشت به فرار و شروع کرد به داد و بیداد کردن. حالا بشنوید از اون طرف که همیشه نازنازک سعی می کرد به شکلی نفر آخر گله باشه که بتونه از دور اومدن تنبلك رو ببینه، آخه اون می دونست که به روزی تنبلك کار دست خودش می ده. تنبلك به خاطر تنبلكی هاش چاق شده بود و هرچی می دوید به گله نزدیک نمی شد و داشت از نفس می افتاد. گرگ ها هم داشتند به اون می رسیدند که نازنازک اونهارو از دور دید و خیلی زود سگ گله و چوپون رو متوجه کرد، سگ و چوپون درست به قدمی گرگ ها به تنبلك رسیدن و گرگ ها رو فراری دادن. نازنازک و بابا و مامان هم پشت سر چوپون و به تنبلك رسیدن و اون رو آوردن پیش گله. بعضی می گفتند خوب شد، تا بفهمه دنیا چه خبره. بعضی گفتند این هم عاقبت بی نظمی. بعضی نگاهی به دور کردند و گفتند آگه گرگ ها بلایی سرش می آوردند، راستی راستی همه چند روز حسابی ناراحت می شدیم. اما نازنازک و بابا و مامان همچنان بنا گذاشتند به قهر با تنبلك. تنبلك هم به چند قدمی با خودش خلوت کرد و بعد با به شاخه گل زنبق رفت سراغ خواهرش، نازنازک این بار فکر کرد تنبلك می خواد گل رو بخوره اما اون گل زنبق رو به خواهرش داد و گفت: «با این اتفاق حالا فهمیدم که من باید با تو و بابا و مامان باشم، اما هرچقدر دلم خواست متفاوت باشم.»

## حسنی می نواد

### په کاره شه؟

رضا بدافی

بچه های خوب و کتابخوان! این هفته از مجموعه اشعار حسنی یک کتاب دیگر به شما معرفی می کنم به نام «حسنی می نواد چه کاره شه؟» که انتشارات اعتماد آن را در ۵۰۰۰ شمارگان به قیمت ۴۰۰ تومان منتشر کرده است.

اشعار قشنگ این کتاب را خانم فرزانه حسینی سروده و آقای پیمان سلطانی آن را تصویرگری کرده است.



## په رنگ های

«رنگ های جادویی» نام کتابی است که چند تا از رنگ ها را به شما معرفی می کند، در ضمن می توانید هر صفحه از کتاب را به دلخواه رنگ کنید.

نویسنده: نسرين جلالیان / تصویرگر: آتلیه نیکبایی / ناشر: مولف / قیمت: ۴۰۰ تومان



## عجب سبیلی

«یکی بود یکی نبود، په خرگوشی توی جنگل په دونه سبیل و بالای درخت دید، فکر کرد چگونه می تواند سبیل را به دست آورد؟...» راستی بچه ها خرگوشه می تونه سبیل رو بچینه؟ ادامه داستان را در کتاب بسیار زیبای «سبیل و خرگوش» بخوانید.

نویسنده و تصویرگر: ولادیمیر سوکه یف / ترجمه: گامایون / بازنویسی: شعله طوسی / ناشر: نخستین / قیمت: ۵۰۰ تومان



## قصه نوبان

کتاب «قصه آیه ها» داستان سوره دهر در ستایش خاندان مولاعلی با متنی زیبا برای شما عزیزان بازگو می کند. «خوب ها، خود اگر چه محتاجند / به یتیم و فقیر می بخشند...»

نوشته: مجتبی آموزگار / بازنویسی: مصطفی رحماندوست / تصویرگر: محمد حسین صلواتیان / ناشر: زیتون / قیمت: ۱۲۰۰ تومان



## شیطونک و پرواز بدون بال

بهاره سدیری

باز فکری عجیب و غریب اومده بود سراغ شیطونک. از وقتی عمو خلیان اومده بود و از هواپیما و پرواز گفته بود شیطونک هوایی شده بود. انگار دل درد اون همه میوه رو با هم خوردن و کلی دردسر درست کردن رو یادش

رفته بود، هیچ کاری هم نمی شد کرد چون شیطونک ذاتا بازیگوش بود و برای دردسر درست کردن آماده.

خلاصه پاورچین پاورچین رفت سراغ آقا کلاغه و ازش خواست بهش پرواز کردن رو یاد بده. آقا کلاغه بهش گفت که تو بال نداری و پرواز کردن بدون بال ممکن نیست ولی شیطونک اونو قانع کرد که فقط بهش بگه چه جور پرواز کنه و باقی قضیه رو به خودش بسپره. آقا کلاغه هم که می دونست بحث با شیطونک فایده ای نداره قبول کرد و قرارشون شد فردا صبح زود

آی قصه، قصه

بالای درخت بزرگ وسط باغ. شیطونک شب با خوشحالی خوابید و همش خواب پرواز رو می دید که توی آسمونه و تو اونجا داره سر به سر تموم پرنده ها می ذاره و رو ابرا خوابیده و خلاصه کلی خوابای ابری دید.

صبح که از خواب بیدار شد کمی به دور و برش نگاه کرد و دید که همه خوابین. خیالش راحت شد و به طرف درخت بزرگ دوید. وقتی هن کنان به اونجا رسید آقا کلاغه هنوز داشت چرت می زد و باورش نمی شد که شیطونک قضیه پرواز رو جدی گرفته باشه. شیطونک با زبر و زرنگی فراوان خودشو به بالای درخت رسوند و گفت که برای پرواز حاضره. حالا می تونست برای عمو خلیان از پروازش بگه.

آقا کلاغه بالا شو باز کرد و به شیطونک گفت همین جوری باید بال بزنه تا بره بالا و بالاتر شیطونک هم دستاشو تا آخر باز کرد و دید بین زمین و آسمونه. ولی خوشحالی این پرواز خیلی طولانی نشد چون

همونجا دید که نه تنها بالا نمی ره بلکه هر لحظه داره پایین تر می یاد و با شدت خیلی زیاد پرت شد روی زمین.

حالا تموم پرنده ها، ابرا اون خوابای ابری داشتن دور سرش می چرخیدن و دشتش داشت از درد می ترکید. با ناله و گریه شیطونک دوباره همه دورش جمع شدن و بردنش بیمارستان. وقتی داشتن دست شیطونک رو گچ می گرفتن با گریه به عمو خلیان گفت که می خواسته مثل اون پرواز کنه و ابرارو از نزدیک ببینه. عمو خلیان خندید و بهش گفت که ما انسان ها بال نداریم و به وسیله هواپیما می تویم پرواز کنیم. بعد به شیطونک قول داد که اونو با خودش به سفر ببره که ابرارو از نزدیک ببینه.

شیطونک وقتی با عمو خلیان وارد هواپیما شد تازه فهمید که چه کار بچه گانه ای کرده. اون از پنجره هواپیما بیرون رو نگاه کرد و با آقا کلاغه خدا حافظی کرد و هر دو شروع کردن به خندیدن. خندیدن برای پروازی بدون بال.



سلام بچه ها! فقط دو تا از این هشت تصویر دقیقاً مثل هم هستند. سعی کنین با دقت زیاد این دو تصویر رو مشخص کنین.